

با درخت پیر قهر نکنید

کلاغ شروع کرد به غار غار کردن، درخت پیر گوشه‌هایش را گرفت و با صدایی لرزان گفت: هیس.... آرام باش. آواز نخوان. سرم درد می‌گیرد... حوصله ندارم... کلاغ ساکت شد و آرام روی شاخه نشست.



کلاغ شروع کرد به غار غار کردن، درخت پیر گوشه‌هایش را گرفت و با صدایی لرزان گفت: هیس.... آرام باش. آواز نخوان. سرم درد می‌گیرد... حوصله ندارم... کلاغ ساکت شد و آرام روی شاخه نشست. دارکوب نشست روی شاخه‌ی دیگر و شروع کرد به نوک زدن و تق تق کردن. درخت پیر شروع کرد به ناله کردن و گفت نه نه زن. خواهش می‌کنم نوک زن. من طاقت ندارم... اعصاب ندارم... زود خسته می‌شوم... دارکوب ناراحت شد و رفت. **پرستو دوستانش را دعوت کرده بود به لانه اش، که روی یکی از شاخه‌های درخت پیر بود. درخت پیر تا دوستان پرستو را دید، گفت: خواهش می‌کنم سر و صدا نکنید من می‌خواهم بخوابم... مریضم ... حوصله ندارم... پرستو هم از درخت پیر دلگیر شد. غرزدن و زود خسته شدن درخت پیر، کم کم همه‌ی پرندگان را ناراحت کرد. پرنده‌ها یکی یکی با درخت پیر قهر کردند و رفتند و فقط کلاغ پیش او ماند.** کلاغ، از بقیه‌ی پرنده‌ها باوقتر بود و درخت پیر را خیلی دوست داشت. او یادش می‌آمد که از زمانی که یک جوجه کلاغ بود روی شاخه‌های همین درخت زندگی کرده بود. یادش می‌آمد که چقدر همین درخت، که الان پیر و کم حوصله شده است، با او مهربان بود و به او محبت می‌کرد. به خاطر همین هیچ وقت حاضر نبود از پیش او برود. **کلاغ پیش او ماند اما بدون سر و صدا و وروجک بازی . کلاغ آرام و با حوصله با درخت پیر زندگی می‌کرد. یک روز درخت پیر که خیلی دلتنگ شده بود، به کلاغ گفت: دلم برای پرستو و دارکوب تنگ شده است. ای کاش آنها هم مثل تو کمی مهربان بودند و با من قهر نمی‌کردند. من دیگر پیر شده‌ام و نمی‌توانم سروصداهای زیاد را تحمل کنم.** نمی‌توانم مثل قبل، زحمت بکشم و کار کنم. بیشتر وقتها می‌خواهم بخوابم اما همه‌ی پرنده‌ها را مثل تو دوست دارم و دلم می‌خواهد هر روز آنها را ببینم اما آنها خیلی زود از دست من عصبانی می‌شوند و با من قهر می‌کنند. **کلاغ حرفهای درخت پیر را شنید و خیلی غصه خورد او تصمیم گرفت هر طوری شده به بقیه‌ی پرنده‌ها یاد بدهد که چگونه با درختان پیر با مهربانی رفتار کنند.** کلاغ هر روز با پرنده‌ها صحبت کرد و از مهربانی‌های قدیم درخت پیر برایشان خاطرات زیادی نقل کرد. **پرنده‌ها دوباره دلشان برای درخت پیر تنگ شد و پیش او برگشتند اما از این به بعد وقتی پیش درخت پیر می‌آمدند آرام حرف می‌زدند و مراقب رفتارشان بودند تا درخت پیر اذیت نشود.** اینطوری دوباره شادی و صفا در بین شاخ و برگ درخت پیر پیدا شد و همه از هم راضی و خوشحال بودند.